مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۱۷

دل ناظرِ جمالِ تو، آن‌گاه انتظار؟
جان مستِ گلستانِ تو، آن‌گاه خارخار؟

هر دم ز پرتوِ نظرِ او به سویِ دل
حوری‌ست بر یَمین(۱) و نگاری‌ست بر یَسار(۲)

هر صبحدم که دامِ شب و روز بردریم
از دوست بوسه‌ای و ز ما سجده صد هزار

امسال حلقه‌ای‌ست ز سودایِ عاشقان
گر نیست بازگشت در این عشقِ عمرِ پار(۳)

بنواز چنگِ عشق به نَغْماتِ لَمْ یَزَل(۴)
کز چنگ‌هایِ عشقِ تو جان استَ تارتار(۵)

اندر هوایِ عشقِ تو از تابشِ حیات
بگرفته بیخ‌های درخت و دهد ثِمار(۶)

غوطی بخورد جان به تکِ بحر و شد گهر
این بحر و این گهر ز پیِ لعلِ توست زار

از نغمه‌هایِ طوطیِ شکّرستانِ توست
در رقص شاخِ بید و دو دَستک‌زنانِ(۷) چنار

از بعد ماجرای صفا صوفیان عشق
گیرندَ یکدگر را چون مستیانَ کنار

مستانه جان برون جهد از وحدتِ الست
چون سیل سویِ بحر، نه آرام و نَه قرار

جزوی چو تیر جسته ز قبضهٔ(۸) کمانِ کُل
او را نشانه نیست به‌جز کلّ و نی گذار

جانی‌ست خوش برون شده از صد هزار پوست
در چار(۹) بالشِ(۱۰) ابد او راست کار و بار

جان‌هایِ صادقان همه در وی زنند چنگ
تا با نَوا شوند از آن جانِ نامدار

جان‌ها گرفته دامنش از عشق و او چو قطب
بگرفته دامنِ ازلِ محضْ مردوار

تبریز رو دلا و ز شمسِ حق این بپرس
تا بر براقِ سرِّ معانی شوی سوار

(۱) یَمین: جانبِ راست، راست
(۲) یَسار: جانبِ چپ، چپ
(۳) پار: پارسال، سال گذشته
(۴) لَمْ یَزَل: بی‌زوال، جاودانی
(۵) تارتار: پاره پاره، ذرّه ذرّه
(۶) ثِمار: جمعِ ثمر، میوه‌ها
(۷) دَستکزنان: در حالِ دست زدن
(۸) قبضه: دستهٔ شمشیر و مانندِ آن
(۹) چار: چهار
(۱۰) بالش: بالین، مسند

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۱۷

دل ناظرِ جمالِ تو، آن‌گاه انتظار؟
جان مستِ گلستانِ تو، آن‌گاه خارخار؟

هر دم ز پرتوِ نظرِ او به سویِ دل
حوری‌ست بر یَمین و نگاری‌ست بر یَسار

هر صبحدم که دامِ شب و روز بردریم
از دوست بوسه‌ای و ز ما سجده صد هزار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اِعتَراض

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۵

گر ز صندوقی به صندوقی رَوَد
او سَمایی(۱۱) نیست، صندوقی بُوَد
فُرجهٔ(۱۲) صندوقْ نونو(۱۳) مُسکِر(۱۴) است
دَرنیابد کاو به صندوق اندَر است

(۱۱) سَمایی: آسمانی، مجازاً از جنسِ زندگی و حضور
(۱۲) فُرجه: گشایش
(۱۳) نونو: تازه به تازه
(۱۴) مُسکِر: مست‌کننده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰

مَکرِ شیطان است تَعجیل(۱۵) و شتاب
لطفِ رحمان است صبر و اِحتِساب(۱۶)

(۱۵) تَعجیل: عجله کردن
(۱۶) اِحتِساب: حساب کردن، در این‌جا به‌معنی حسابگری

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۸۸۸

آن نظری جو که آن هست ز نورِ قدیم
کاین نظرِ ناریَت همچو شرر می‌رود

جنس رود سویِ جنس، بس بُوَد این امتحان
شه سویِ شه می‌رود، خر سویِ خر می‌رود

هرچه نهالِ تر است، جانبِ بستان بَرَند
خشک چو هیزم شود، زیرِ تبر می‌رود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کآن حادِث(۱۷) است
زآنکه حادث، حادِثی را باعِث است

لطفِ سابق را نِظاره می‌کنم
هرچه آن حادِث، دوباره می‌کنم

(۱۷) حادث: تازه‌پدیدآمده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲

وآن گنه در وی ز جنسِ جُرمِ توست
باید آن خو را ز طبعِ خویش شُست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱

مُرده باید بود پیش حکمِ حق
تا نیاید زخم، از رَبُّ‌الْفَلَق(۱۸)

(۱۸) رَبُّ‌الْفَلَق: پروردگار آفریدگان، پروردگار بامدادان، اشاره به سورهٔ فلق (۱۱۳)

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۸۲

فرمانِ خرّم‌شاهیت در خونِ دل توقیع(۱۹) شد
کف کرد خون بر رویِ خون از جَزمِ(۲۰) تو پا کوفته

(۱۹) توقیع: امضا کردن نامه، فرمان، نوشتن عبارتی در ذیل نامه و کتاب
(۲۰) جَزم: تصمیم قطعی و استوار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹

دل نباشد غیر آن دریایِ نور
دل نظرگاهِ خدا، و آنگاه کور؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل تو این آلوده را پنداشتی
لاجَرَم(۲۱) دل ز اهلِ دل برداشتی

(۲۱) لاجَرَم: به‌ناچار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از رهِ پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت(۲۲)
که به قُرب کلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

(۲۲) قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۲۱

وگر غولانِ اندیشه همه یک گوشه رفتندی
بیابان‌هایِ بی‌مایه پر از نوش و نوایستی(۲۳)

(۲۳) نوش و نوا: نوای نوشِ می‌گساران و نوای مطربان، مَجازاً عیش و عشرت

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۹۲

اگر چرخِ وجود من از این گردش فرومانَد
بگردانَد مرا آن‌کَس که گردون را بگردانَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۰۰

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گردی؟
مگر تو فکرِ مَنحوسی(۲۴) که جز بر غم نمی‌گردی؟

(۲۴) مَنحوس: شوم، بداختر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال(۲۵)
تا ز نقصان وارَوی(۲۶) سویِ کمال

(۲۵) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

(۲۶) وارفتن: برگشتن، بازگشتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۵

وآنکه مُردن پیشِ او شد فتحِ باب(۲۷)
سارِعُوا(۲۸) آید مَر او را در خِطاب

(۲۷) فتحِ باب: گشوده شدنِ در، مراد اولین گشایش مرکز درون انسان است که خود را به صورت زندگی شناسایی می‌کند.
(۲۸) سارِعُوا: شتاب کنید، پیشی گیرید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

درنگر در شرحِ دل در اندرون
تا نیاید طعنهٔ لاتُبْصِرُون

«پس بیا حقیقتاً در درونت فضا را باز کن و در هر وضعیتی که هستی به فضاگشایی در درونت تمرکز کن تا از طرف خداوند مورد طعنهٔ «من را نمی‌بینید؟» قرار نگیری.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حُکمِ حق گُسترد بهر ما بِساط(۲۹)
که بگویید از طریقِ اِنبِساط

(۲۹) بِساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱

مُرده باید بود پیش حکمِ حق
تا نیاید زخم، از رَبُّ‌الْفَلَق(۳۰)

(۳۰) رَبُّ‌الْفَلَق: پروردگار آفریدگان، پروردگار بامدادان، اشاره به سورهٔ فلق (۱۱۳)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن
زآن‌که سَرها جمله می‌رویَد زِ بُن(۳۱)

(۳۱) بُن: ریشه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چون‌که قَبضی(۳۲) آیدت ای راه‌رو
آن صَلاحِ توست، آتش‌دل(۳۳) مشو

(۳۲) قَبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
(۳۳) آتش‌دل: دل‌سوخته، ناراحت و پریشان‌حال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

چون‌که قبض آید تو در وی بَسط بین
تازه باش و چین میَفکن در جَبین(۳۴)

(۳۴) جَبین: پیشانی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۱

امرِ حق بشْنو که گفته‌ست: اُنْظُروا
سَویِ این آثارِ رحمت آر رو(۳۵)

قرآن کریم، سورهٔ روم (۳۰)، آیهٔ ۵۰

«فَانْظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّـهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا ۚ
إِنَّ ذَٰلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ ۖ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

«پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس از مُردنش زنده می‌کند.
چنین خدایی زنده‌کننده مردگان است و بر هر کاری تواناست.»

(۳۵) آر رو: رو[ی] آر.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴

پس نبیند جمله را با طِمّ(۳۶) و رِمّ(۳۷ و ۳۸)
حُبُّکَ الْاَشیاءَ یُعْمی و یُصِمّ

حدیث

«حُبُّکَ الْاَشَّیءَ یُعْمی و یُصِمّ.»

«عشقِ تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

(۳۶) طِمّ: دریا و آب فراوان
(۳۷) رِمّ: زمین و خاک
(۳۸) با طِمّ و رِمّ: در اینجا یعنی با جزئیات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۶

گر به هر دَم نه‌ات بهار و خرّمی‌ست
همچو چاشِ(۳۹) گُل تنت انبارِ چیست؟

چاشِ گُل تن، فکرِ تو همچون گلاب
مُنکِرِ گُل شد گلاب، اینَت عُجاب(۴۰)!

(۳۹) چاش: غلّهٔ پاک‌کرده، خرمنِ کوفته، در این‌جا مطلق خرمن
(۴۰) عُجاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱

چون راهْ رفتنی‌ست، توقّف هلاکت است
چُونَت قُنُق(۴۱) کند که بیا، خَرگهْ(۴۲) اندر آ

(۴۱) قُنُق: مهمان
(۴۲) خَرگهْ: خرگاه، خیمه، سراپرده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۲

دل محیط است اندر این خطّهٔ(۴۳) وجود
زر همی‌افشانَد از احسانِ و جود(۴۴)

(۴۳) خِطّه: سرزمین
(۴۴) جَود: بخشش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنِّ افزونی‌ست و، کُلّی کاستن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۸۶۲

قومی که بر بُراق(۴۵) بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی‌غبارَ در آن مَه نظر کنند

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگاهِ صَعب(۴۶) به یک تَک(۴۷) عَبَر کنند(۴۸)

از خارخارِ(۴۹) این گر(۵۰) طبع آن طرف روند
بزم و سرایِ گلشَن جایِ دگر کنند

(۴۵) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرکَبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
(۴۶) صَعب: سخت و دشوار
(۴۷) تَک: تاختن، دویدن، حمله
(۴۸) عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن
(۴۹) خارخار: اضطراب، نگرانی
(۵۰) گر: بیماری کچلی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷

خلقْ رنجورِ دِق و بیچاره‌اند
وز خِداعِ(۵۱) دیو، سیلی‌باره‌اند(۵۲)

(۵۱) خِداع: حیله‌گری
(۵۲) سیلی‌باره: کسی‌که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این‌جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۴

تَهْلُکَه‌ست(۵۳) این صبر و پرهیز ای فلان
خوش بکویَش، تن مزن چون دیگران

(۵۳) تَهْلُکه: هلاکت

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۱۷

اندر هوایِ عشقِ تو از تابشِ حیات
بگرفته بیخ‌های درخت و دهد ثِمار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کِشت اوّل کامل و بُگْزیده است
تخَمِ ثَانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۷

چون حشیشی(۵۴) پا به گِل بر پشته‌ای
گرچه از بادِ هوس سَرگشته‌ای

(۵۴) حشیش: گیاه خشک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جَلدی(۵۵) و فن
کارْ خدمت دارد و خُلقِ حَسَن

(۵۵) جَلدی: چابکی، چالاکی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۱۷

از نغمه‌هایِ طوطیِ شِکّرستانِ توست
در رقص شاخِ بید و دو دَستک‌زنانِ چنار

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۸۲

فرمانِ خرّم‌شاهی‌ات در خونِ دل توقیع(۵۶) شد
کف کردَ خون بر رویِ خون از جَزمِ(۵۷) تو پا کوفته

(۵۶) توقیع: امضا کردن نامه، فرمان، نوشتن عبارتی در ذیلِ نامه و کتاب
(۵۷) جَزم: تصمیم قطعی و استوار

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۱۷

از بعدِ ماجرای صفا صوفیانِ عشق
گیرند یکدگر راَ چون مستیانَ کنار

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۵۳

با عاشقان نشین و «همه» عاشقی گُزین(۵۸)
با آن‌که نیست عاشق یک دَم مشو قَرین(۵۹)

(۵۸) گُزین: انتخاب کن، برگزین، فعلِ امر از مصدرِ گُزیدن.
(۵۹) قَرین: نزدیک، یار، همدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۱۷

مستانه جان برون جهد از وحدتِ الست
چون سیل سویِ بحر، نه آرام و نَه قرار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸

از سَر کُهْ(۶۰) سیل‌های تیزرُو(۶۱)
وز تَنِ ما جانِ عشقَ‌آمیزرُو

(۶۰) کُهْ: کوه
(۶۱) تیزرُو: شتابنده، تندرُو

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۱۷

جزوی چو تیر جسته ز قبضهٔ کمانِ کُل
او را نشانه نیست به‌جز کلّ و نی گذار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۹

جزو سویِ کُل دوان مانند تیر
کِی کند وقف(۶۲) از پیِ هر گنده‌پیر؟

(۶۲) وقف: ایستادن، وقفه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۶۵

جزوِ نارم(۶۳)، سویِ کُلِّ خود رَوَم
من نه نورم که سویِ حضرت شَوَم

(۶۳) نار: آتش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۳

ای دلا منظورِ حق آنگه شوی
که چو جزوی سویِ کُلِّ خود رَوی

حق همی گوید: نظرمان بر دل است
نیست بر صورت که آن آب و گِل است

حدیث

«إنَّ اللهَ لا یَنْظُرُ إلی صُوَرِکُمْ و اَموالِکُمْ وَلکِنْ یَنْظُرُ اِلی قُلوبِکُم وأعمالِکُم.»

«همانا خداوند، ننگرد به صورت‌ها و دارایی شما، بل نگرد به دل‌ها و رفتار شما.»

تو همی گویی: مرا دل نیز هست
دل فرازِ(۶۴) عرش باشد، نی به پست

(۶۴) فراز: بر بالایِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۴

اصلِ کینه دوزخ است و، کینِ تو
جزوِ آن کُلّ است و خصمِ دینِ تو

چون تو جزوِ دوزخی، پس هوش دار
جزوْ سویِ کُلِّ خود گیرد قرار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۵-۱

ور تو جزوِ جنّتی ای نامدار
عیشِ تو باشد ز جنّت پایدار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶

تلخ با تلخان یقین مُلحَق شود
کَی دَمِ باطل قرینِ حق شود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۱۷

جان‌هایِ صادقان همه در وی زنند چنگ
تا با نَوا شوند از آن جانِ نامدار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۵

دامنِ تو آن نیاز است و حضور
هین منِهْ در دامن آن سنگِ فُجور(۶۵)

(۶۵) فُجور: تبه‌کاری، گناه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۸

از خیالِ سیم و زر، چون زر نبود
دامنِ صدقت درید و، غم فزود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون نبودش تخمِ صدقی کاشته
حق بَرو نسیانِ(۶۶) آن بگماشته

گرچه بر آتش‌زنه‌ی(۶۷) دل می‌زند
آن سِتارَه‌ش را کفِ حق می‌کُشد

(۶۶) نسیان: فراموشی
(۶۷) آتش‌زنه: سنگِ چخماق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳

گرچه نسیان لابُد(۶۸) و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود

که تَهاوُن(۶۹) کرد در تعظیم‌ها
تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

(۶۸) لابُد: بدونِ چاره
(۶۹) تَهاوُن: سستی، سهل‌انگاری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۲

صد هزاران امتحان است ای پدر
هرکه گوید من شدم سرهنگِ دَر(۷۰)

گر نداند عامه او را ز امتحان
پختگانِ راه، جویندش نشان

چون کند دعویِّ خَیّاطی خَسی
افکند در پیشِ او شَه، اطلسی

که ببُر این را بَغَلطاقِ(۷۱) فراخ
ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ

گر نبودی امتحانِ هر بَدی
هر مُخَنَّث(۷۲) در وَغا(۷۳) رُستم بُدی

خود مُخَنَّث را زره پوشیده گیر
چون ببیند زخم، گردد چون اسیر

مستِ حق، هُشیار چون شد از دَبور(۷۴)؟
مستِ حق، نآید به خود از نَفْخِ صُور

بادهٔ حق راست باشد، نی دروغ
دوغ خوردی، دوغ خوردی، دوغ دوغ

ساختی خود را جُنَید و بایزید
رُو که نشناسم تبر را از کلید

بَدْرَگی(۷۵) و مَنْبلی(۷۶) و حرص و آز
چون کنی پنهان به شَید(۷۷)، ای مکرساز؟

خویش را منصورِ حلّاجی کنی
آتشی در پنبهٔ یاران زَنی

که بنشناسم عُمَر از بولهب
بادِ کُرّهٔ خود شناسم نیم‌شب

ای خری کاین از تو خر، باور کند
خویش را بهرِ تو کور و کر کُند

خویش را از رهروان کمتر شُمَر
تو حریفِ رهزنانی، گُه مخَور

بازپرّ از شَید(۷۸)، سوی عقل تاز
کِی پَرَد بر آسمان پَرِّ مجاز؟

خویشتن را عاشقِ حق ساختی
عشق با دیوِ سیاهی باختی

عاشق و معشوق را در رستخیز
دو به دو بندند و پیش آرند تیز

قرآن کریم، سورهٔ اسراء (۱۷)، آیهٔ ۷۱

«يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ ... .»

«روزی که هر گروه از مردم را به پیشوایانشان بخوانیم، ... .»

تو چه خود را گیج و بی‌خود کرده‌یی؟
خونِ رَز(۷۹) کو، خونِ ما را خورده‌یی

رُو، که نشناسم تو را، از من بِجِهْ
عارفِ بی‌خویشم و بهلولِ(۸۰) دِه

تو تَوَهُّم می‌کنی از قرب(۸۱) حق
که طَبَق‌گر(۸۲) دور نَبْوَد اَز طَبَق

قرآن کریم، سورهٔ حدید (۵۷)، آیهٔ ۴

«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ... .»

«... و هر جا که باشید همراه شماست ... .»

این نمی‌بینی که قُربِ اولیا
صد کَرامت دارد و کار و کیا(۸۳)؟

آهن از داود، مومی می‌شود
موم، در دستت چو آهن می‌بُوَد

قرآن کریم، سورهٔ سبأ (۳۴)، آیهٔ ۱۰ - ۱۱

«وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلاً ۖ يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ ۖ وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ»

«داوود را از سوی خود فضیلتی دادیم که: ای کوه‌ها و ای پرندگان، با او هم‌آواز شوید.
و آهن را برایش نرم کردیم،»

«أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ ۖ وَاعْمَلُوا صَالِحًا ۖ إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

«که زره‌های بلند بساز و در بافتن زره اندازه‌ها را نگه‌دار.
و کارهای شایسته کنید، که من به کارهایتان بصیرم.»

قُربِ خلق و رِزق بر جُمله‌ست عام
قُربِ وحیِ عشق دارند این کِرام

قُرب، بر انواع باشد ای پدر
می‌زند خورشید بر کُهسار و زر

لیک قُربی هست با زر شید(۸۴) را
که از آن آگه نباشد بید را

شاخِ خشک و تَر، قریبِ آفتاب
آفتاب از هر دو کِی دارد حِجاب؟

لیک کو آن قربت شاخِ طری(۸۵)؟
که ثِمارِ(۸۶) پخته از وی می‌خوری

شاخِ خشک از قربتِ آن آفتاب
غیرِ زَوتر خشک گشتَن، گو: بیاب

آن چنان مستی، مباش ای بی‌خرد
که به عقل آید، پشیمانی خورد

بلْک از آن مستان که چون مِی می‌خورند
عقل‌هایِ پخته حسرت می‌برند

ای گرفته همچو گربه، موشِ پیر
گر از آن مِی، شیرگیری(۸۷) شیر گیر

ای بخورده از خیالی جامِ هیچ
همچو مستانِ حقایق بَر مپیچ

می‌فُتی این‌سو و آن‌سو مست‌وار
ای تو این‌سو، نیستت ز آن‌سو گذار

گر بدآن سو راه یابی بعد از آن
گه بدین سو، گه بِدآن سو، سَر فِشان(۸۸)

جمله این سویی از آن‌سو گپ مَزَن
چون نداری مرگ، هرزه جان مکن

آن خَضِرجان(۸۹)، کز اَجَل نهراسد او
شایدَ ار مخلوق را نشناسد او

کام از ذوقِ تَوَهُّم خوش کُنی
در دَمی در خَیکِ خود، پُرَّش کُنی

پس به یک سوزن، تهی گردی ز باد
این چنین فربه، تنِ عاقل مَبادَ

کوزه‌ها سازی ز برف اندر شتا
کی کند، چون آب بیند آن وفاَ؟

(۷۰) سرهنگ دَر: سردار و امیرِ دربارِ سلطان
(۷۱) بَغَلطاق: کلاه و فرجی، برگستوان و قبا
(۷۲) مُخَنَّث: در اینجا یعنی ترسو
(۷۳) وَغا: جنگ و پیکار
(۷۴) دَبور: باد حوادث ناگوار
(۷۵) بَدرَگ: ناسازگار و خشمگین، بدذات
(۷۶) مَنْبَل: کاهل، تنبل، بی‌اعتقاد
(۷۷) شید: حیله‌گری
(۷۸) شَید: حیله و نیرنگ

(۷۹) رَز: شراب
(۸۰) بهلول: اشاره به سالک مجذوب و شوریدهٔ حق
(۸۱) قُرب: نزدیکی
(۸۲) طَبَق‌گر: سازندهٔ طَبَق
(۸۳) کار و کیا: قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی
(۸۴) شید: خورشید
(۸۵) طر: تر و تازه
(۸۶) ثمار: جمعِ ثمر، میوه‌ها
(۸۷) شَیرگیر: دلاور، کسی که شیر شکار می‌کند.
(۸۸) سَرفِشاندن: سَر افشاندن، جنبانیدن سر از ناز و کرشمه و یا از کبر و غرور، در این‌جا به‌معنی توجه کردن است.
(۸۹) خضِر: مظهر عارف واصل و صاحب علوم باطنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۲۱

افتادنِ شُغال در خُمِ رنگ و رنگین شدن و دعویِ طاووسی کردن میانِ شغالان

آن شغالی رفت اندر خُمِّ رنگ
اندر آن خُم کرد یک ساعت درنگ

پس برآمد، پوستش رنگین شده
که: مَنَم طاووسِ عِلّیّین(۹۰) شده

پشمِ رنگین، رونقِ خوش یافته
آفتاب، آن رنگ‌ها برتافته

دید خود را سبز و سرخ و فور(۹۱) و زرد
خویشتن را بر شغالان عرضه کرد

جمله گفتند: ای شغالک حال چیست؟
که تو را در سر نشاطِ مُلْتوی‌ست(۹۲)

از نشاط از ما کرانه کرده‌یی
این تکبّر از کجا آورده‌یی؟

یک شغالی پیشِ او شد کای فلان
شَیْد کردی(۹۳)، یا شدی از خوشدلان؟

شَیْد کردی تا به منْبَر بَرجَهی
تا ز لاف، این خلق راَ حسرت دهی

پس بکوشیدی، ندیدی گرمیی
پس ز شَیْد آورده‌ای بی‌شرمیی

گرمی، آنِ اولیا و انبیاست
باز بی‌شرمی پناهِ هر دَغاست(۹۴)

که التفاتِ خلق سوی خود کَشَند
که خوشیم و از درون بس ناخوشند

(۹۰) علّیّین: آسمان هفتم، بهشت، ملکوت اعلی
(۹۱) فُور: سرخ کمرنگ، بور
(۹۲) مُلْتوی: پیچیده‌شده
(۹۳) شَیْد کردن: نیرنگ و فریب به کار بردن
(۹۴) دَغا: حیله‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۳۲

«چرب کردن مردِ لافی، لب و سبلت خود را هر بامداد به پوستِ دُنبه و بیرون آمدَن میانِ حریفان که: من چنین خورده‌ام و چنان»

پوست دنبه یافت شخصی مُستَهان(۹۵)
هر صَباحی چرب کردی سِبْلَتان

در میان مُنْعِمان(۹۶) رفتی که من
لوتِ(۹۷) چربی خَورده‌ام در انجمن(۹۸)

دست بر سِبْلَت نهادی در نوید(۹۹)
رمز، یعنی سوی سِبْلَت بنگرید

کاین گواهِ صدقِ گفتارِ من است
وین نشانِ چرب و شیرین خوردن است

اِشکَمش گفتی جواب بی‌طَنین
کَه: أبادَاللهُ کَیْدَالْکاذِبین(۱۰۰)

لافِ تو ما را بر آتش برنهاد
کآن سَبیلِ چربِ تو برکَنده باد

گر نبودی لافِ زشتت ای گدا
یک کریمی رحم افگندی به ما

ور نمودی عیب و، کژ کم باختی
یک طبیبی داروی او ساختی

گفت حق که: کژ مجنبان گوش و دُم
یَنْفَعَنَّ الصّادقینَ صِدْقُهُم

«حق تعالی می‌فرماید: گوش و دمت را کج تکان مده. یعنی اعضا و جوارح خود را در راه نادرستی و دغل‌بازی بکار نگیر زیرا راستگویی راستگویان به آنان سود می‌رساند.»

قرآن کریم، سورهٔ مائده (۵)، آیهٔ ۱۱۹

«قَالَ اللهُ هَٰذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ ۚ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ۚ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ۚ ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«خدا گفت: این روزی است که راستگویان را راستی گفتارشان سود دهد.
از آنِ آنهاست بهشت‌هایی که در آن نهرها جاری است. همواره در آن جاویدان خواهند بود.
خدا از آنان خشنود است و آنان نیز از خدا خشنودند. و این کامیابی بزرگی است.»

کهف(۱۰۱) اندر کژ مخُسپ ای مُحْتَلِم(۱۰۲)
آنچه داری وانما و فَاسْتَقِم(۱۰۳)

«ای غافل، در میان غار، کج مخواب،
و هرچه داری آشکارا نشان بده. بنابراین راست و مستقیم باش.»

قرآن کریم، سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۱۱۲

«فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلا تَطْغَوْا ۚ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

«همراه با آنان که با تو رو به خدا کرده‌اند، همچنان که مأمور شده‌ای ثابت‌قدم باش.
و طغیان مکنید که او به هر کاری که می‌کنید بیناست.»

ور نگویی عیب خود، باری خَمُش
از نمایش وز دَغَل خود را مَکُش

گر تو نقدی یافتی، مگشا دهان
هست در ره، سنگ‌های امتحان

سنگ‌هایِ امتحان را نیز پیش
امتحان‌ها هَست در اَحوالِ خویش

گفت یزدان: از ولادت تا به حَین(۱۰۴)
یُفْتَنُونَ کُلَّ عامٍ مَرَّتَیْن

خداوند فرمود: انسان از هنگام تولد تا مرگش مورد امتحان قرار می‌گیرد.
آدمیان هر سال، دوبار امتحان می‌شوند.

قرآن کریم، سورهٔ توبه (۹)، آیهٔ ۱۲۶

«أَوَلا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لا يَتُوبُونَ وَلا هُمْ يَذَّكَّرُونَ.»

«آیا نمی‌بینند که در هر سال یک یا دو بار مورد آزمایش واقع می‌شوند؟
ولی نه توبه می‌کنند و نه پند می‌گیرند.»

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مَخَر(۱۰۵)

(۹۵) مُستَهان: خوار و ذلیل
(۹۶) مُنْعِم: ثروتمند
(۹۷) لوت: غذا، طعام
(۹۸) انجمن: در اینجا یعنی مهمانی
(۹۹) نُوید: مژدگانی، خبر خوش، در این‌جا به معنی محلّ شادمانی و خوشی و مجلس ضیافت.
(۱۰۰) أبادَاللهُ کَیْدَالْکاذِبین: خدا، مکر دروغگویان را نابود کناد.
(۱۰۱) کهف: غار
(۱۰۲) مُحْتَلِم: خواب‌بیننده، خواب شهوانی بیننده، کسی که در خواب جُنُب می‌شود.
(۱۰۳) فَاسْتَقِم: پس راست و مستقیم باش. ثابت‌قدم باش.

(۱۰۴) حَین: مرگ
(۱۰۵) خود را مَخَر: خودپسندی مکن، خواهان خود مشو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۷

ایمن بودنِ بلعمِ باعور که امتحان‌ها کرد حضرت، او را و از آنها روی سپید آمده بود»

بَلْعمِ باعور(۱۰۶) و، ابلیسِ لَعین
زِ امتحانِ آخرین گشته مَهین(۱۰۷)

او به دعوی میلِ دولت می‌کند
معده‌اش نفرینِ سِبْلَت می‌کند

کآنچه پنهان می‌کند، پیداش کن
سوخت ما را، ای خدا رسواش کن

جمله اجزای تَنَش، خصمِ وی‌اند
کز بهاری لافد، ایشان در دی‌اند

لاف، وادادِ کَرَم‌ها می‌کند(۱۰۸)
شاخِ رحمت را ز بُن برمی‌کَند

راستی پیش آر، یا خاموش کن
وآنگهان رحمت ببین و، نوش کن

آن شکم، خصمِ سبیلِ او شده
دست پنهان در دعا اَندر زده

کای خدا، رسوا کُن این لاف لئام(۱۰۹)
تا بجُنبد سویِ ما، رحمِ کِرام

مُستجاب آمد دعایِ آن شکم
سوزشِ حاجت بِزَد بیرون عَلَم

گفت حق: گر فاسقی وَ اهلِ صَنَم
چون مرا خوانی، اجابت‌هاَ کُنم

قرآن کریم، سورهٔ مؤمن (غافر) (۴۰)، آیهٔ ۶۰

«وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ۚ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»

«پروردگارتان گفت: بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم.
آنهایی که از پرستش من سرکشی می‌کنند زودا که در عین خواری به جهنم درآیند.»

تو دعا را سخت گیر و می‌شُخول(۱۱۰)
عاقبت برهاندت از دستِ غُول

چون شکم، خود را به حضرت درسپرد
گُربه آمد، پوستِ آن دُنبه ببُرد

از پسِ گربه دویدند، او گریخت
کودک از ترسِ عِتابش(۱۱۱) رنگ ریخت

آمد اندر انجمن آن طفلِ خُرْد
آبروی مرد لافی را ببُرد

گفت: آن دُنبه که هر صبحی بدآن
چرب می‌کردی لبان و سِبْلَتان

گربه آمد، ناگهانش در رُبود
بس دویدیم و نکرد آن جهد سود

خنده آمد حاضران را از شِگَفت
رحم‌هاشان باز جُنبیدن گرفت

دعوتش کردند و، سیرش داشتند
تُخمِ رحمت در زمینش کاشتند

او چو ذوقِ راستی دید از کرام
بی تکبّر راستی را شد غُلام

(۱۰۶) بَلْعمِ باعُور: از پارسایان عهد حضرت موسی(ع)
(۱۰۷) مَهین: خوار و زبون
(۱۰۸) وادادِ کَرَم کردن: پس دادن و رد کردن بخشش و عطا
(۱۰۹) لِئام: جمعِ لئیم، پست و فرومایه

(۱۱۰) شُخولیدن: نالیدن، فریاد زدن
(۱۱۱) عِتاب: بازخواست و سرزنش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۶۶

دعویِ طاووسی کردنِ آن شغال که در خُمِ صِباغ(۱۱۲) افتاد

و آن شغالِ رنگ‌رنگ آمد، نهفت
بَر بناگوشِ ملامت‌گر بگفت

بنگر آخر در من و، در رنگِ من
یک صَنَم چون من ندارد خود شَمَن(۱۱۳)

چون گلستان گشته‌ام صد رنگ و خَوش
مر مرا سجده کن، از من سر مَکَش

کرّ و فرّ و آب و تاب و رنگ بین
فخرِ دنیا خوان مرا و، رُکنِ دین

مظهرِ لطفِ خدایی گشته‌ام
لوحِ شَرحِ کِبریایی گشته‌ام

ای شغالان، هین مخوانیدم شغال
کی شُغالی را بُوَد چندین جمال؟

آن شغالان آمدند آنجا به جمع
همچو پروانه به گِرداگِرد شمع

پس چه خوانیمت؟ بگو، ای جوهری(۱۱۴)
گفت طاوسِ نرِ چون مُشتری

پس بگفتندش که طاوسانِ جان
جلوه‌ها دارند اندر گُلْسِتان

تو چنان جلوه کنی؟ گفتا که نی
بادیهٔ نارفته، چون کوبم مِنیٰ(۱۱۵)؟!

بانگِ طاوسان کنی؟ گفتا که لا
پس نَه‌یی طاوس، خواجه بوالعلا

خِلعتِ طاوس آید ز آسمان
کِی رسَی از رنگ و، دعوی‌ها بدآن؟

(۱۱۲) صباغ: رنگ
(۱۱۳) شَمَن: بت، بت پرست
(۱۱۴) جوهری: هرچیز جوهردار، صاحب جوهر، جواهر فروش، منظور در اینجا اصیل و بزرگوار و بزرگمنش است.
(۱۱۵) منیٰ: موضعی است در مکّه که حاجیان در آن محلّ قربانی می‌کنند.

مجموع لغات:

(۱) یَمین: جانبِ راست، راست (۲) یَسار: جانبِ چپ، چپ (۳) پار: پارسال، سال گذشته
(۴) لَمْ یَزَل: بی‌زَوال، جاودانی (۵) تارتار: پاره پاره، ذرّه ذرّه (۶) ثِمار: جمعِ ثمر، میوه‌ها
(۷) دستکزنان: در حالِ دست زدن
(۸) قبضه: دستهٔ شمشیر و مانندِ آن
(۹) چار: چهار
(۱۰) بالش: بالین، مسند
(۱۱) سَمایی: آسمانی، مجازاً از جنسِ زندگی و حضور
(۱۲) فُرجه: گشایش
(۱۳) نونو: تازه به تازه
(۱۴) مُسکِر: مست‌کننده
(۱۵) تَعجیل: عجله کردن
(۱۶) احتساب: حساب کردن، در این‌جا به‌معنی حسابگری
(۱۷) حَادَث: تازه‌پدیدآمده
(۱۸) رَبُّ‌الْفَلَق: پروردگار آفریدگان، پروردگار بامدادان، اشاره به سورهٔ فلق (۱۱۳)
(۱۹) توقیع: امضا کردن نامه، فرمان، نوشتن عبارتی در ذیل نامه و کتاب
(۲۰) جَزم: تصمیم قطعی و استوار
(۲۱) لاجَرَم: به‌ناچار
(۲۲) قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
(۲۳) نوش و نوا: نوای نوشِ می‌گساران و نوای مطربان، مَجازاً عیش و عشرت
(۲۴) مَنحوس: شوم، بداختر
(۲۵) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
(۲۶) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
(۲۷) فتحِ باب: گشوده شدنِ در، مراد اولین گشایش مرکز درون انسان است که خود را به صورت زندگی شناسایی می‌کند.
(۲۸) سارَعُوا: شتاب کنید، پیشی گیرید.
(۲۹) بِساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره
(۳۰) رَبُّ‌الْفَلَق: پروردگار آفریدگان، پروردگار بامدادان، اشاره به سورهٔ فلق (۱۱۳)
(۳۱) بُن: ریشه
(۳۲) قَبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
(۳۳) آتش‌دل: دل‌سوخته، ناراحت و پریشان‌حال
(۳۴) جَبین: پیشانی
(۳۵) آر رو: رو[ی] آر.
(۳۶) طِمّ: دریا و آب فراوان
(۳۷) رِمّ: زمین و خاک
(۳۸) با طِمّ و رِمّ: در اینجا یعنی با جزئیات

(۳۹) چاش: غلّهٔ پاک‌کرده، خرمنِ کوفته، در این‌جا مطلق خرمن
(۴۰) عُجاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز
(۴۱) قُنُق: مهمان
(۴۲) خَرگَهْ: خرگاه، خیمه، سراپرده
(۴۳) خطّه: سرزمین
(۴۴) جود: بخشش
(۴۵) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرکَبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
(۴۶) صَعب: سخت و دشوار
(۴۷) تَک: تاختن، دویدن، حمله
(۴۸) عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن
(۴۹) خارخار: اضطراب، نگرانی
(۵۰) گر: بیماری کچلی
(۵۱) خِداع: حیله‌گری
(۵۲) سَیلی‌باره: کسی‌که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این‌جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.
(۵۳) تَهْلُکه: هلاکت
(۵۴) حشیش: گیاه خشک
(۵۵) جَلدی: چابکی، چالاکی
(۵۶) توقیع: امضا کردن نامه، فرمان، نوشتن عبارتی در ذیلِ نامه و کتاب
(۵۷) جَزم: تصمیم قطعی و استوار
(۵۸) گُزین: انتخاب کن، برگزین، فعلِ امر از مصدرِ گُزیدن.
(۵۹) قَرین: نزدیک، یار، همدم
(۶۰) کُهْ: کوه
(۶۱) تیزرُو: شتابنده، تندرُو
(۶۲) وقف: ایستادن، وقفه
(۶۳) نار: آتش
(۶۴) فراز: بر بالایِ
(۶۵) فُجور: تبه‌کاری، گناه کردن
(۶۶) نسیان: فراموشی
(۶۷) آتش‌زنه: سنگ چخماق
(۶۸) لابُد: بدونِ چارَه
(۶۹) تَهاوُن: سستی، سهل‌انگاری
(۷۰) سرهنگ دَر: سردار و امیرِ دربارِ سلطان
(۷۱) بَغَلطاق: کلاه و فرجی، برگستوان و قبا
(۷۲) مُخَنَّث: در این‌جا یعنی ترسو
(۷۳) وَغا: جنگ و پیکار
(۷۴) دَبور: بادِ حوادثِ ناگوار
(۷۵) بَدرَگ: ناسازگار و خشمگین، بدذات
(۷۶) مَنْبَل: کاهل، تنبل، بی‌اعتقاد
(۷۷) شید: حیله‌گری
(۷۸) شَید: حیله و نیرنگ
(۷۹) رَز: شراب
(۸۰) بهلول: اشاره به سالک مجذوب و شوریدهٔ حق
(۸۱) قُرب: نزدیکی
(۸۲) طَبَق‌گر: سازندهٔ طَبَق
(۸۳) کار و کیا: قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی
(۸۴) شید: خورشید
(۸۵) طر: تر و تازه
(۸۶) ثِمار: جمعِ ثمر، میوه‌ها

(۸۷) شیرگیر: دلاور، کسی که شیر شکار می‌کند.
(۸۸) سَرفشاندن: سَر افشاندن، جنبانیدن سر از ناز و کرشمه و یا از کبر و غرور، در این‌جا به‌معنی توجه کردن است.
(۸۹) خضَر: مظهر عارف واصل و صاحب علوم باطنی است.
(۹۰) علّیّین: آسمان هفتم، بهشت، ملکوت اعلی
(۹۱) فُور: سرخ کم‌رنگ، بور
(۹۲) مُلْتوی: پیچیده‌شده
(۹۳) شَیْد کردن: نیرنگ و فریب به کار بردن
(۹۴) دَغا: حیله‌گر
(۹۵) مُستَهان: خوار و ذلیل
(۹۶) مُنْعِم: ثروتمند
(۹۷) لوتَ: غذا، طعام
(۹۸) انجمن: در اینجا یعنی مهمانی
(۹۹) نُوید: مژدگانی، خبر خوش، در این‌جا به معنی محلّ شادمانی و خوشی و مجلس ضیافت.
(۱۰۰) أبادَاللهُ کَیْدَالْکاذِبین: خدا، مکر دروغگویان را نابود کناد.
(۱۰۱) کهف: غار
(۱۰۲) مُحْتَلِم: خواب‌بیننده، خواب شهوانی بیننده، کسی که در خواب جُنُب می‌شود.
(۱۰۳) فَاسْتَقِم: پس راست و مستقیم باش. ثابت‌قدم باش.
(۱۰۴) حَین: مرگ
(۱۰۵) خود را مَخَر: خودپسندی مکن، خواهان خود مشو.
(۱۰۶) بَلْعمِ باعُور: از پارسایان عهد حضرت موسی(ع)
(۱۰۷) مَهین: خوار و زبون
(۱۰۸) وادادِ کَرَم کردن: پس دادن و رد کردن بخشش و عطا
(۱۰۹) لئام: جمعِ لئیم، پست و فرومایه
(۱۱۰) شُخولیدن: نالیدن، فریاد زدن
(۱۱۱) عِتاب: بازخواست و سرزنش
(۱۱۲) صَباغ: رنگ
(۱۱۳) شَمَن: بت، بت پرست
(۱۱۴) جوهری: هرچیز جوهردار، صاحب جوهر، جواهر فروش، منظور در اینجا اصیل و بزرگوار و بزرگ‌منش است.
(۱۱۵) مِنیٰ: موضعی است در مکّه که حاجیان در آن محلّ قربانی می‌کنند.